

کتاب دوم پادشاهان

وبعد از وفات اخاب، موآب بر اسرائیل
عاصی شدند.

واخیزا از پنجره بالا خانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «زد بعل زبوب، خدای عقرون رفته، برسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟»

و فرشته خداوند به ایلیای تشی گفت: «رخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سوال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون میروید؟»

پس خداوند چنین میگوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.»

و ایلیارفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «را برگشتید؟»

ایشان در جواب وی گفتند: «خصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گوئید: خداوند چنین میفرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سوال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون میفرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.» او به ایشان گفت: «یات شخصی که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟»

ایشان او را جواب دادند: «ردموی دار بود و کمر بند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلیای تشی است.»

آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ی مرد خدا، پادشاه میگوید به زیرای؟» ایلیا در جواب سردار پنجاهه گفت: «گر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت. و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ی مرد خدا، پادشاه چنین میفرماید که به زودی به زیرای؟»

ایلیا در جواب ایشان گفت: «گر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شده، تور و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت. پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ی مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگانت در نظر تو عزیز باشد.»

۱۴ اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را با پنجاهه های ایشان سوزانید، اما الان جان من در نظر تو عزیز باشد.»

و فرشته خدا او ندبه ایلیا گفت: «مراه او به زیر آبی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد.

۱۶ و وی را گفت: «داوند چنین میگوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زیوب، خدای عقرون سوال نماید، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سوال نمایی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.» پس او موافق کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود.

۱۸ و بقیه اعمال اخزیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

ریوده شدن ایلیا

و چون خداوند اراده نمود که ایلیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلیا و الیشع از جلجال روانه شدند.

۲ و ایلیا به الیشع گفت: «راینجا بمان، زیرا خداوند مرا به بیت تیل فرستاده است.» الیشع گفت: «ه حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به بیت تیل رفتند.

۳ و پسران انبیایی که در بیت تیل بودند، نزد الیشع بیرون آمده، وی را گفتند: «یای دانی که امر و زخداوند آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت.» او گفت: «ن هم میدانم؛ خاموش باشید.»

و ایلیا به او گفت: «ی الیشع در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اریحاف فرستاده است.» او

گفت: «ه حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحاف آمدند.

۵ و پسران انبیایی که در راجا بودند، نزد الیشع آمده، وی را گفتند: «یا میدانی که امروز خداوند، آقای تورا از فوق سر تو برمی دارد؟» «او گفت:» «نهم میدانم؛ خاموش باشید.» و ایلیا وی را گفت: «راینجایمان زیر خداوند مرا به اردن فرستاده است.» «او گفت:» «ه حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تورا ترک نکنم.» پس هر دو وی ایشان روانه شدند. ۷ و پنجاه نفر از پسران انبیارفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اردن ایستاده بودند.

۸ پس ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب رازد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هر دو وی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

و بعد از گذشتن ایشان، ایلیا به الیشع گفت: «نچه را که میخواستی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» الیشع گفت: «صیب مضاعف روح تو بر من بشود.» او گفت: «یزد شواری خواستی اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد و الا نخواهد شد.»

و چون ایشان میرفتند و گفتگو میکردند، اینک ارا به آئشین و اسبان آئشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان صعود نمود.

۱۲ و چون الیشع این را بدید فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارا به اسرائیل و سوارانش! پس او را دیدگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو حصه چاک زد.

و ردای ایلیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کنار اردن ایستاد.

۱۴ پس ردای ایلیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب رازده، گفت: «هوه خدای ایلیا کجاست؟» «و چون او نیز آب رازد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و الیشع عبور نمود.

و چون پسران انبیا که روبروی او در راجا بودند او را دیدند، گفتند: «وح ایلیا بر الیشع میباشند.» و برای ملاقات وی آمده، او را روبه زمین تعظیم نمودند.

۱۶ و او را گفتند: «ینک حال با بندگانت پنجاه مرد قوی هستند، تمنا ینکه ایشان بروند و آقای تورا جستجو نمایند، شاید روح خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «فرستید.»

اما به حدی بروی ابرام نمودند که نخل شده، گفت: «فرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند اما او را نیافتند.
 ۱۸ و چون او در راه متوقف مینمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «یا شمارانگفتم، که نروید.»

شفای آب

واهل شهر به الیشع گفتند: «ینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای مامیبیند، لیکن آبش ناگوار و زمینش بیحاصل است.»
 او گفت: «زد من طشت نوی آورده، نمک در آن بگذارید.» پس برایش آوردند.
 ۲۱ و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت: «داوند چنین میگوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بیحاصلی از آن پدید نیاید.»
 پس آب تا به امروز بر حسب سخنی که الیشع گفته بود، شفا یافت.

لعنت الیشع

و از آنجابه بیت ثیل برآمد و چون او به راه برمی آمد اطفال کوچک از شهر بیرون آمده، او را سخنیه نمود، گفتند: «ی کچل برای! ای کچل برای!»
 و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد و وخرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بدرید.
 ۲۵ و از آنجابه کوه کرمل رفت و از آنجابه سامره مراجعت نمود.

سرکشی پادشاه موآب

و یهورام بن احاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد.
 ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل میآورد، امانه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد.
 ۳ لیکن به گاهان برعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید.
 و میثع، پادشاه موآب، صاحب مواشی بود و به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار

قوچ باپشم آنها دامینمود.

۵ و بعد از وفات اخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد.

۶ و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید.

۷ و رفت و نزد یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «ادشاه موآب بر من عاصی شده است آیا همراه من برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «واهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.»

او گفت: «ه کدام راه برویم؟» گفت: «راه بیابان ادوم.»

پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه ادوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارایانی که همراه ایشان بود، آب نبود.

۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت: «فسوس که خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.»

و یهوشافاط گفت: «یانی خداوند در اینجا نیست تا به واسطه او از خداوند مسالت نمایم؟»

و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «لیشع بن شافاط که آب بردستهای ایلیمی ریخت، اینجا است.»

و یهوشافاط گفت: «لام خداوند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و پادشاه ادوم نزد وی فرود آمدند.

والیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «را با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «ی، زیرا خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.»

الیشع گفت: «ه حیات یهوه صبیوت که به حضور وی ایستادهام قسم که اگر من احترام

یهوشافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی داشتم به سوی تو نظر نمی کردم و تو را نمی دیدم.

۱۵ اما الان برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خداوند بروی آمد.

۱۶ او گفت: «داوند چنین میگوید: این وادی را پر از خند قها بساز.»

۱۷ زیرا خداوند چنین میگوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و مواشی شما و بهایم شما بنوشید.

۱۸ و این در نظر خداوند قلیل است بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد.

۱۹ و تمامی شهرهای حصار دار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.»

و یامدادان در وقت گذراندن هدیه، اینک آب از راه ادم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی آیند هر که به اسلح جنگ مسلح میشد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند.

۲۲ پس یامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند،

و گفتند: «بین خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته اند، پس حالای موآبیان به غنیمت بشتابید.»

اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منزه شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را میکشتمند.

۲۵ و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه نیکو هر کس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند لکن سنگهای قیر حارست را در آن وا گذاشتند و فلاخن اندازان آن را احاطه کرده، زدند.

۲۶ و چون پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه ادم را بشکافند امانتوانستند.

۲۷ پس پسر نخست زاده خود را که بهجایش میبایست سلطنت نماید، گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

روغن بیوهزن

وزنی از زنان پسران انبیا نزد الیشع تضرع نموده، گفت: «ندهات، شوهرم مرد و تومی دانی که بندهات از خداوند میترسید، و طلبکارا آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.»

الیشع وی را گفت: «گو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟ او گفت: «نیزت را در خانه چیزی سوای ظرفی از روغن نیست.» او گفت برو ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه.

و داخل شده، در برابر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هر چه پر شود به کنار بگذار.»

پس از نزد وی رفته، در برابر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او می ریخت.

۶ و چون ظرفها پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «رفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «رفی دیگر نیست.» و روغن باز ایستاد.

۷ پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «رو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقیمانده گذران کنید.»

زنده شدن یک پسر

و روزی واقع شد که الیشع به شو نیم رفت و در آنجانی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد و هر گاه عبور مینمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل میکرد.

۹ پس آن زن به شوهر خود گفت: «ینک فهمید هام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما میگذرد.»

۱۰ پس برای وی بالا خانهای کوچک بردیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید.»

پس روزی آنجا آمد و به آن بالا خانه فرود آمده، در آنجا خوابید.

۱۲ و به خادم خود، جیحزی گفت: «بن زن شوئمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد.

۱۳ واوبه خادم گفت: «ه ابگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیدهای پس برای تو چه شود؟ آیا پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟ او گفت: «ی، من در میان قوم خود ساکن هستم.»

واو گفت: «س برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «قین که پسری ندارد و شوهرش سائلخورده است.»

آنگاه الیشع گفت: «و راجخوان.» پس وی را خوانده، او نزد درایستاد.

۱۶ و گفت: «را این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «یای آقا، ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زاید.

و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت.

۱۹ و به پدرش گفت: «ه سر من! آه سر من! واوبه خادم خود گفت: «ی را نزد مادرش ببر.»

پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تظاهر نشست و مرد.

۲۱ پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در برابر او بسته، بیرون رفت.

۲۲ و شوهر خود را آواز داده، گفت: «من اینک یکی از جوانان والاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.»

۲۳ او گفت: «م روز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبت است.» گفت: «لامتی است.»

پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «ران و پرو و تاتورا نگویم در راندن کوتاهی منما.»

پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کرمل رسید.

پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیاتورا سلامتی است و آیاشوهرت سالم و پسرت سالم است؟ او گفت: «لامتی است.»

و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او

رادور کند اما مرد خدا گفت: «و را وا گذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند

این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.»

وزن گفت: «یا پسری از آقا ایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟» پس او به جیحزی گفت: «مر خود را ببند و عصای مرا به دست گرفته، برو و اگر کسی راملاقات کنی، او را تحت مگو و اگر کسی تو را تحت گوید، جوابش مده و عصای مرا بروی طفل بگذار.»

اما مادر طفل گفت: «ه حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکم.» پس او بر خاسته، در عقب زن روانه شد.

۳۱ و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصارا بروی طفل نهاد امانه آواز داد و نه اعتنا نمود، پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که طفل بیدار نشد. پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر خوابیده است. ۳۲ و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود.

و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بروی خم گشت و گوشت پسر گرم شد.

۳۵ و برگشته، در خانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بروی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد، پس طفل چشمان خود را باز کرد.

۳۶ و جیحزی را آواز داده، گفت: «بن زن شوئی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «سر خود را بردار.»

پس آن زن داخل شده، نزد پای پایش افتاد و رویه زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

مرگ دردیگ

والیشع به جلیجال برگشت و قطعی در زمین بود و پسران انبیایه حضور وی نشسته بودند. او به خادم خود گفت: «یک بزرگ را بگذار و آش به جهت پسران انبیایه.»

و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را بر ساخت و آمده، آنها را دردیگ آش خرد کرد زیرا که آنها را نشناختند.

۴۰ پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آش خوردند، صدا زده، گفتند: «ی مرد خدا مرگ دردیگ است.» و نتوانستند بخورند.

۴۱ او گفت: «ردیباورید.» پس آن را دردیگ انداخت و گفت: «رای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضر دردیگ نبود. و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراکی نو بر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه هادر کیسه خود آورد. پس او گفت: «مردم بده تا بخورند.» خادمش گفت: «یقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین میگوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.» پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

شفای نعمان

و نعمان، سردار لشکر پادشاه آرام، در حضور آفایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او آرام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. ۲ و فوجهای آرامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت میکرد. ۳ و به خاتون خود گفت: «اش که آفایم در حضور نبیای که در سامره است، میبود که او را از برصش شفا میداد.» پس کسی درآمده، آفای خود را خبر داده، گفت: «نیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان میگوید.»

پس پادشاه آرام گفت: «یا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل میفرستم.» و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «لان چون این مکتوب به حضورت برسد اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.» اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «یا من مرد خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه جویی از من میکند.»

اما چون الیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «باس خود را چرا دیدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبیای هست.»

پس نعمان با اسبان و ارابه های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد.

۱۰ والیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «رو در اردن هفت مرتبه شست و شو نما. و گوشتت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.»

اما نعمان غضبناک شده، رفت و گفت: «ینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.

۱۲ آیا ابانه و فرفر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟» پس برگشته، باخشم رفت.

۱۳ اما بندگانش نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ی پدر ما اگر نبی، تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را بجائی آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.»

پس فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد.

پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «ینک الان دانستم که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست و حال تمنا اینکه هدیه های از بنده ات قبول فرمایی.»

او گفت: «ه حیات یهوه که در حضور وی ایستاد هام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هر چند او را ابرام نمود که پذیرد با نمود.

۱۷ و نعمان گفت: «گر نه تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بنده ات داده شود زیرا که بعد از این، بنده ات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه.

۱۸ اما در این امر، خداوند بنده تو را عفو فرماید که چون آقا ایم به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بردست من تکیه کند و من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، خداوند بنده تو را در این امر عفو فرماید.»

او وی را گفت: «ه سلامتی برو.»

اما حیحزی که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «ینک آقا ایم از گرفتن از دست این نعمان

ارامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یهوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.»

پس جیحزی از عقب نعمان شتافت و چون نعمان او را دید که از عقبش می‌دوید و از ارباب خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «یا سلامتی است؟» او گفت: «لامتی است. آقا می‌فرستاده، میگوید: اینک الان دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند، تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.»

نعمان گفت: «رحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه باد و دو دست لباس بست و برد و خادم خود نهاد تا پیش او بر دند.

۲۴ و چون به عوفل رسید، آنهار از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ی جیحزی از کجای آیی؟» گفت: «نده ات جایی نرفته بود.»

الیشع وی را گفت: «یادل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از ارباب خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌ها و رومه‌ها و غلامان و کنیزان است؟ پس برص نعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

آهن روی آب

و پسران انبیا به الیشع گفتند که «ینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است.»

۲ پس به اردن برویم و هر یک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «روید.»

ویکی از ایشان گفت: «رحمت فرموده، همراه بند گانت بیا.» او جواب داد که «یا یم.» پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبهار قطع نمودند.

۵ و هنگامی که یکی از ایشان تیر را میبرد، آهن تبر در آب افتاد و او فریاد کرده، گفت: «های آقا، این تیر را که عاریه بود.»

پس مرد خدا گفت: «جا افتاد؟» و چون جارابه وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد.

۷ پس گفت: «رای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

کوری لشکر ارام

پادشاه ارام با اسرائیل جنگ میکرد و بندگان خود مشورت کرده، گفت: «رفلان جار دوی من خواهد بود.»

اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «احذر باش که از فلان جا گذرن کنی زیرا که ارامیان به آنجا نزول کرده اند.»

پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انداز نمود، فرستاده، خود را از آنجانه بیکار و نه دو بار محافظت کرد.

و دل پادشاه ارام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «یا مرا خبر نمی دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟»

و یکی از خادمانش گفت: «ی آقا، چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنی که در خوابگاه خود میگوید، مخبر میسازد.»

او گفت: «روید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است.

۱۴ پس سواران و اربابها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند.

۱۵ و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت. اینک لشکری با سواران و اربابها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «های آقا، این چه بکنیم؟»

او گفت: «ترس زیرا آنانی که با ما میاندازانی که با ایشانند بیشترند.»

و الیشع دعا کرده، گفت: «ی خداوند چشمان او را بگشای تا ببیند.» پس خداوند چشمان

خادم را گشود و او دید که اینک کوه‌های اطراف ایلع از سواران و ارباب‌های آتشین پراست.

۱۸ و چون ایشان نزد وی فرود شدند ایلع نزد خداوند دعا کرده، گفت: «منا اینک این گروه رابه کوری مبتلا سازی.» پس ایشان رابه موجب کلام ایلع به کوری مبتلا ساخت.

۱۹ و ایلع، ایشان را گفت: «اه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیاید و شما رابه کسیکه می‌طلبید، خواهیم رسانید.» پس ایشان رابه سامره آورد.

و هنگامی که وارد سامره شدند، ایلع گفت: «ی خداوند چشمان ایشان را بگشاتا بینند.» پس خداوند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند.

۲۱ آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به ایلع گفت: «ی پدرم آیا بزخم؟ آیا بزخم؟»

او گفت: «زن آیا کسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده‌ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.»

پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوج‌های ارام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

قطعی در سامره

و بعد از این، واقع شد که بنهد، پادشاه ارام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود.

۲۵ و قطعی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سرالغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته میشد.

۲۶ و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر مینمود، زنی نزد وی فریاد برآورد، گفت: «ی آقایم پادشاه، مدد کن.»

او گفت: «گر خداوند تو را مدد نکند، من از کجاست تو را مدد کنم؟ آیا از خرمن یا از چرخشت؟»

پس پادشاه او را گفت: «و راجه شد؟» او عرض کرد: «من زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد.»

۲۹ پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگری را گفتم: پسر ت را بده تا او را بخوریم اما او پسر خود را پنهان کرد.»

و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدردید و او بر باره میگذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس در برداشت.

۳۱ و گفت: «دابه من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.»

والیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ، همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، الیشع به مشایخ گفت: «یامی بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید، آیا صدای پایهای آقایش در عقبش نیست.»

و چون او هنوز به ایشان سخن میگفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خداوند است، چرا دیگر برای خداوند انتظار بکشم.»

والیشع گفت: «لام خداوند را بشنوید. خداوند چنین میگوید که «ردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته میشود.»

و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه مینمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر خداوند پنجرهها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «مانا توبه چشم خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.»

پیروزی بر ارمیان

و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «را ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟

اگر گوئیم به شهر داخل شویم همانا قطعی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارمیان ببندیم. اگر ما را

زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.»

پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارمیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارمیان رسیدند

اینک کسی در آنجا نبود.

۶ زیرا خداوند صدای اراجهها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنواید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حثیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.»

پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمهها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند.

۸ و آن مبروصان به کنار دو آمده، به خیمهای داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمهای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند و ورفته، پنهان کردند.

پس به یکدیگر گفتند: «آخوب نمی کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش میمانیم و اگر تاروشنایی صبح به تاخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید، پس الان بیاید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.»

پس رفته، در بانان شهر را صدازند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «اردوی ارامیان در آمدیم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمهها به حالت خود.»

پس در بانان صدازده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند.

۱۲ و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «تحقیق شما را خبر میدهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد: میدانند که ما گرسنه هستیم پس از اردوی بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده اند و میگویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان رازنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.»

و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «نخ را س از اسبان باقیمانده که در شهر باقیاند، بگیرند) اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقیاند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده اند، میباشند (و بفرستیم تا دریافت نمایم.»

پس دوا را به باسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر ارام فرستاده، گفت: «روید و تحقیق کنید.»

پس از عقب ایشان تارادن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را خبر ساختند. و قوم بیرون رفته، اردوی ارامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جوبه یک مثقال به موجب کلام خداوند به فروش رفت.

۱۷ و پادشاه آن سردار را که بردست وی تکیه مینمود بر دروازه گجاست و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد.

۱۸ و واقع شده بهنجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جوبه یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد.

۱۹ و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ او گفت: «ینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.» پس او را همچنین واقع شدن بر اخلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد.

بازگرداندن مایملک بیوهزن

والیشع به زنی که پسرش رازنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «ووخاندانت برخاسته، بروید و در جایی که میتوانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا خداوند قطعی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.»

و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال ماوا گردید.

۳ و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید.

۴ و پادشاه با جیحزی، خادم مرد خدا گفتگو مینمود و میگفت: «ال تمام اعمال عظیمی را که الیشع بجا آورده است، به من بگو.»

و هنگامی که او برای پادشاه بیان میکرد که چگونه مردهای رازنده نمود، اینک زنی که

پسرش رازنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه وزمین خود استغاثه نمود. و جیحزی گفت: «ای آقایم پادشاه! این همان زن است و پسری که الیشع زنده کرد، این است.»

و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد، پس پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «ماهی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الان به او رد نما.»

مرگ بنهد

والیشع به دمشق رفت و بنهد، پادشاه آرام، بیمار بود و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است.

^۸ پس پادشاه به حزائیل گفت: «دیهای بهدست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خداوند سوال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟»

و حزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیههای بهدست خود گرفت، یعنی بارچهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «سرت، بنهد، پادشاه آرام مرا نزد تو فرستاده، میگوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟»

والیشع وی را گفت: «رو او را بگو: البته شفاتوانی یافت لیکن خداوند مرا اعلام نموده است که هرآینه او خواهد مرد.»

و چشم خود را خیره ساخته، بروی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست.

۱۲ و حزائیل گفت: «قایم چرا گریه میکند؟» او جواب داد: «ونکه ضرری را که

توبه بنیاسرائیل خواهی رسانید، میدانم، قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکرپاره خواهی کرد.»

و حزائیل گفت: «نده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» الیشع گفت: «داوند بر من نموده است که تو پادشاه آرام خواهی شد.»

پس از نزد الیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «لیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «من گفتم که البته شفا خواهی یافت.»

و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده که مرد و حزائیل در جایش پادشاه شد.

و در سال پنجم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.

۱۷ و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد.

۱۸ و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان اخاب عمل مینمودند سلوک نمود، زیرا که دختر اخاب، زن او بود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل میآورد.

۱۹ اما خداوند به خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد.

۲۰ و در ایام وی ادوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند.

۲۱ و یورام با تمامی اربابه های خود به صعب رفتند و در شب برخاسته، او و میان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران اربابهارا شکست داد و قوم به خیمه های خود فرار کردند.

۲۲ و ادوم از زیر دست یهودا تا امر و زعاصی شده هاند و لبه نیز در آن وقت عاصی شد.

۲۳ و بقیه وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش اخزیا به جای پادشاهی کرد.

و در سال دوازدهم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، اخزیا بن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.

۲۴ و اخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عمری پادشاه اسرائیل بود.

۲۷ و به طریق خاندان اخاب سلوک نموده، آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، مثل خاندان اخاب به عمل میآورد زیرا که داماد خاندان اخاب بود.

و یاورام بن اخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه آرام به راموت جلعا رفت و آرامیان، یورام را مجروح ساختند.

۲۹ و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحی‌هایی که آرامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه آرام جنگ مینمود، شفایابد. و اخزیابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرئیل فرود آمد تا یورام بن‌اخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

یورام، پادشاه یهودا

والیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «مر خود را ببند و این حقه روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو.

۲ و چون به آنجا رسیدی، یهو بن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش بر خیزان و او را به اطاق خلوت ببر.

۳ و حقه روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو خداوند چنین میگوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.» پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد.

۵ و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار یا تو سخنی دارم.» یهو گفت: «ه کدامیک از جمیع ما؟» گفت: «تو ای سردار!»

پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «هوه، خدای اسرائیل چنین میگوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم. ۷ و خاندان آقای خود، اخاب را خواهی زد تا من انتقام خون بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خداوند را از دست ایزابل بکشم.

۸ و تمامی خاندان اخاب هلاک خواهند شد. و از اخاب هر مرد را و هر پسته و ره‌اشد های در اسرائیل را منقطع خواهیم ساخت.

۹ و خاندان اخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشائبن اخیا خواهیم ساخت.

۱۰ و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن کنند های نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.

و یهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «یا سلامتی است؟ و این

دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «ما این مرد و کلامش را امید انید.» گفتند: «نین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «نین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خداوند چنین میفرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.» آنگاه ایشان تعجبیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کنار او ناخته، گفتند که «یهو پادشاه است.»

قتل یورام و اخزیا

لهدا ییهو ابن ییهو شافاط بن نمشی بر یورام بشورید و یورام خود و تمامی اسرائیل، راموت جلعاد را از حزائیل، پادشاه آرام نگاه میداشتند.

۱۵ اما یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتی که آرامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه آرام، جنگ مینمود، شفایابد. پس ییهو گفت: «گرای شمالین است، مگذا رید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یزرعیل خبر رساند.»

پس ییهو به ارابه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهود برای عیادت یورام فرود آمده بود.

پس دیده یانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت، ییهو را وقتی که میآمد، دید و گفت: «معیتی میبینم.» و یورام گفت: «واری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که آیا سلامتی است؟»

پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «ادشاه چنین میفرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد که «ورابا سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده بان خبر داده گفت که «اصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی گردد.»

پس سواری دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «ادشاه چنین میفرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد: «ورابا سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.»

و دیده بان خبر داده، گفت که «زاد ایشان رسید اما بر نمی گردد و راندن مثل راندن ییهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی میراند.»

و یورام گفت: «اضر کنید.» پس ارابه او را حاضر کردند و یورام، پادشاه اسرائیل

واخزیا، پادشاه یهودا، هریک برارابه خود بیرون رفتند و به استقبال ییهو بیرون شده، او را در ملک نابوت یزرعیلی یافتند.

۲۲ و چون یهورام، ییهو را دید گفت: «ییهو آیا سلامتی است؟» «اوجواب داد:» «سلامتی مادامی که زنا کاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» آنگاه یهورام، دست خود را بر گردانیده، فرار کرد و به اخزیا گفت: «ی اخزیا خیانت است.»

وییهو مکان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یهورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در ارابه خود افتاد.

۲۵ وییهو به بدقر، سردار خود گفت: «و را برداشته، در حصه ملک نابوت یزرعیلی بینداز و بیاد آور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش اخاب، سوار میبودیم، خداوند این وحی را در باره او فرمود.»

۲۶ خداوند می گوید: هر آینه خون نابوت و خون پسرانش را در یوزدیدم و خداوند میگوید: که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید. پس الان او را بردار و به موجب کلام خداوند او را در این ملک بینداز.»

اما چون اخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و ییهو او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در راهش به فراز جور که نزدیک بیلعام است (دند) و او را بحد و فرار کرده، در آنجا مرد.

۲۸ و خادمانش او را در ارابه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدرانش دفن کردند.

و در سال یازدهم یهورام بن اخاب، اخزیا بر یهودا پادشاه شد.

مرگ ایزابل

و چون ییهو به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سر مه به چشمان خود کشیده و سر خود را زینت داده، از پنجره نگرست.

۳۱ و چون ییهو به دروازه داخل شد، او گفت: «یا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟»

و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «یست که به طرف من باشد؟ کیست؟» «پس

دوسه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند.
 ۳۳ واو گفت: «و ایند ازید.» پس اورا به زیر انداختند و قدری از خوش بر دیوار
 واسبان پاشیده شد و اورا پامال کرد.
 ۳۴ و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «بن زن ملعون را
 نظر کنید، و اورا دفن نماید زیرا که دختر پادشاه است.»
 اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سرو پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند.
 ۳۶ پس برگشته، وی را خبر دادند. واو گفت: «بن کلام خداوند است که به
 واسطه بنده خود، ایلای تشبی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت یزابل را در ملک
 یزرعیل خواهند خورد.
 ۳۷ و لاش یزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملک یزرعیل خواهد بود، به طوری
 که نخواهند گفت که این یزابل است.»

مرگ پسران اخاب

و هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس ییهو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروان
 یزرعیل که مشایخ و مر بیان پسران اخاب بودند فرستاده، گفت:
 «لان چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و اربها و اسبان و شهر حصار دار
 و اسلحه با شماست،
 پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، اورا بر کرسی پدرش بنشانید
 و به جهت خانه آقای خود جنگ نماید.»
 اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «بنک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند،
 پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟»
 پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مر بیان را نزد ییهو فرستاده، گفتند: «ابندگان تو
 هستیم و هر چه به ما بفرمائی بجا خواهیم آورد، کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه
 در نظر تو پسند آید، به عمل آور.»
 پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «گر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید،
 سرهای پسران آقای خود را بگیری و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاید.» و آن

پادشاہ زادگان کہ ہفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شہر کہ ایشان را تربیت میکردند، میبودند. و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاہ زادگان را گرفته، ہر ہفتاد نفر را کشتند و سرہای ایشان را در سبدها گذاشتہ، بہ یزرعیل، نزد وی فرستادند. ^۸ و قاصدی آمدہ، او را خبر داد و گفت: «رہای پسران پادشاہ را آوردند.» او گفت: «نہار ابہ دو تودہ نزد دہنہ دروازہ تا صبح بگذارید.»

و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و بہ تمامی قوم گفت: «ما عادل ہستید. اینک من بر آقای خود شوریدہ، او را کستم. اما کیست کہ جمیع اینہارا کشتہ است؟ پس بدانید کہ از کلام خداوند کہ خداوند در بارہ خاندان اخاب گفتہ است، حرفی بہ زمین نخواہد افتاد و خداوند آنچه را کہ بہ واسطہ بندہ خود ایلیا گفتہ، بجآوردہ است.» و یہوہو جمیع باقی ماندگان خاندان اخاب را کہ در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگانش و اصدا قایش و کھنائش را تا از برایش کسی باقی نماند.

پس بر خاستہ، و روانہ شدہ، بہ سامرہ آمد و چون در راہ بہ بیت عقد شبانان رسید، یہوہو بہ برادران اخزیا، پادشاہ یہوداد چار شدہ، گفت: «ما کیستید؟» گفتند: «رادران اخزیا ہستیم و می آیم تا پسران پادشاہ و پسران ملکہ را تحیت گویم.» او گفت: «ینہار از ندہ بگیرید.» پس ایشان را ز ندہ گرفتند و ایشان را کہ چہل و دو نفر بودند، نزد چاہ بیت عقد کشتند کہ از ایشان احدی رہایی نیافت.

و چون از آنجا روانہ شد، بہ یہوناداب بن رکاب کہ بہ استقبال او میآمد، برخورد و او را تحیت نمودہ، گفت کہ «یادل تو راست است، مثل دل من بادل تو؟» یہوناداب جواب داد کہ «است است.» گفت: «گرہست، دست خود را بہ من بدہ.» پس دست خود را بہ او داد و او وی را نزد خود بہ ارابہ بر کشید.

۱۶ و گفت: «مراہ من بیا، و غیرتی کہ برای خداوند دارم، بین.» و او را بر ارابہ وی سوار کردند.

۱۷ و چون بہ سامرہ رسید، تمامی باقی ماندگان اخاب را کہ در سامرہ بودند، کشت بہ حدی کہ اثر او را نابود ساخت بر حسب کلامی کہ خداوند بہ ایلیا گفتہ بود.

قتل پرستندگان بعل

پس ییهو تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «خاب بعل را پرستش قلیل کرد اما ییهو اورا پرستش کثیر خواهد نمود.»

۱۹ پس الان جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگان و جمیع کهنه اورا نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما ییهو این را از راه حیلہ کرد تا پرستندگان بعل را هلاک سازد.

۲۰ و ییهو گفت: «حفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند.

۲۱ و ییهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سر تا سر پر شد.

۲۲ و به ناظر مخزن لباس گفت که «رای جمیع پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد.

۲۳ و ییهو و ییهوناداب بن رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «فتیش کرده، دریافت کنید که کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.»

پس داخل شدند تا ذبایح و قربانی های سوختنی بگذرانند. و ییهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «گریکنفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.»

و چون از گذراندن قربانی سوختنی فارغ شدند، ییهو به شاطران و سرداران گفت: «اخل شده، ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت بعل رفتند.

۲۶ و تمثیل را که در خانه بعل بود، بیرون آورده، آنها را سوزانیدند.

۲۷ و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند. ۲۸ پس ییهو، اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.

۲۹ اما ییهو از بیروی گاهان یربعام بن بناط که اسرائیل را مرتکب نگاه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله های طلا که در بیت تیل ودان بود.

۳۰ و خداوند به ییهو گفت: «و نکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، بجای آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه اخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت

چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.»
 اما یهو توجه نمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید،
 و از گناهان برعام که اسرائیل را مرتکب نگاه ساخته بود، اجتناب نمود.
 و در آن ایام، خداوند به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود و حزائیل، ایشان را در تمامی
 حدود اسرائیل میزد،
 یعنی از اردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رو بینان و منسیان
 را از عروعر که پروادی ارنون است و جلعاد و باشان.
 ۳۴ و بقیه وقایع یهوه هر چه کرد و تمامی تهور او، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل
 مکتوب نیست؟
 پس یهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهو از بهجایش پادشاه
 شد.
 ۳۶ و ایامی که یهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

عتلیا و یوآش

و چون عتلیا، مادر اخزیادید که پسرش مرده است، او بر خاست و تمامی خانواده سلطنت
 را هلاک ساخت.
 ۲ اما یهو شبع دختر یورام پادشاه که خواهر اخزیابود، یوآش پسر اخزیارا گرفت، و
 او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه اش در اطاق خوابگاه
 از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد.
 ۳ و او نزد وی در خانه خداوندشش سال مخفی ماند و عتلیا بر زمین سلطنت مینمود.
 و در سال هفتم، یهو یاداع فرستاده، یوزباشیهای کرتیان و شاطران را طلبید و ایشان
 را نزد خود به خانه خداوند آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه خداوند قسم داد
 و پسر پادشاه را به ایشان نشان داد.
 ۵ و ایشان را امر فرموده، گفت: «اری که باید بکنید، این است: یک ثلث شما که در
 سبت داخل میشوید به دیده بانی خانه پادشاه مشغول باشید.
 ۶ و ثلث دیگر به دروازه سور و ثلثی به دروازه‌های که پشت شاطران است، حاضر باشید،
 و خانه را دیده بانی نمایید که کسی داخل نشود.

۷ و دودسته شما، یعنی جمیع آتانی که در روز سبت بیرون میروید، خانه خداوند را نزد پادشاه دیده بانی نمایید.

۸ و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف پادشاه احاطه نمایند و هر که از میان صفها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یاد اخل شود نزد او بمانید.»

پس یوزباشیها موافق هر چه یهویاداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آتانی که در روز سبت داخل میشدند و خواه از آتانی که در روز سبت بیرون میرفتند، برداشته، نزد یهویاداع کاهن آمدند.

۱۰ و کاهن نیز هها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خداوند بود، به یوزباشیها داد.

۱۱ و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند.

۱۲ و او پسر یادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دستک زده، گفتند: «ادشاه زنده بماند.» و چون عتلیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه خداوند داخل شد.

۱۴ و دید که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و کزنان او از نزد پادشاه بودند و تمامی قوم زمین شادی میکردند و کزنهارا مینواختند. پس عتلیا لباس خود را در دیده، صدازد که خیانت! خیانت!

و یهویاداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را گفت: «و از میان صفها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که در خانه خداوند کشته نگردد.

۱۶ پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به خانه پادشاه میآمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

و یهویاداع در میان خداوند و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم خداوند باشند و همچنین در میان پادشاه و قوم.

۱۸ و تمامی قوم زمین به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح هایش و تماثلش را

خرد در هم شکستند. و کاهن بعل، متان را و بروی مذبحها کشتند و کاهن ناظران بر خانه خداوند گماشت.

۱۹ و یوزباشیها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان پادشاه را از خانه خداوند به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر کرسی پادشاهان بنشست.

۲۰ و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیار از نزد خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

ترمیم هیکل

در سال هفتم یهو، یوآش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد.

و یوآش آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، در تمام روزهایی که یهو یاداع کاهن او را تعلیم میداد، بجامیآ آورد.

۳ مگر این که مکان های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی میگذرانیدند و بخور میسوزانیدند.

و یوآش به کاهنان گفت: «مأم نقره موقوفاتی که به خانه خداوند آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره های که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه خداوند بیاورد، کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود، و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.»

اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند.

۷ و یوآش پادشاه، یهو یاداع کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «رابیهای خانه را چرا تعمیر نکرد هاید؟ پس الان نقره های دیگر از آشنایان خود مگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.»

و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند.

و یهو یاداع کاهن صندوق گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه خداوند می شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقرهای را که به خانه خداوند می آوردند، در آن گذاشتند.

و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقرهای را که در خانه خداوند یافت میشد، در کیسه هابسته، حساب آن را میدادند. ۱۱ و نقرهای را که حساب آن داده میشد، به دست کارگزارانی که بر خانه خداوند گاشته بودند، میسپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنیان که در خانه خداوند کاری کردند، صرف مینمودند،

و به معماران و سنگ تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خداوند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم میبود.

۱۳ اما برای خانه خداوند طاسهای نقره و گلگیرها و کاسهها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از تقدی که به خانه خداوند می آوردند، ساخته نشد.

۱۴ زیرا که آن را به کارگزاران دادند تا خانه خداوند را به آن، تعمیر نمایند.

۱۵ و از کسانی که نقره را به دست ایشان میدادند تا به کارگزاران بسپارند، حساب نمی گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتاری نمودند.

۱۶ اما نقره قربانیهای جرم و نقره قربانیهای گناه را به خانه خداوند نمی آوردند، چونکه از آن کاهنان میبود.

آنگاه حزائیل، پادشاه ارام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلم برآمد.

۱۸ و یهو آش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهو شافط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه های خانه خداوند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه ارام فرستاد و او از اورشلم رفت.

و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟

وخاد مانش برخاسته، فتنه‌انگیختند و یوآش را در خانه ملوبه‌راهی که به سوی سلی فرود می‌رود، کشتند.

۲۱ زیرا خاد مانش، یوزا کار بن شمعت و یهوزا باد بن شومیر، اورا زدند که مرد او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیاد را جایش سلطنت نمود.

یهواخاز، پادشاه اسرائیل

در سال بیست و سوم یوآش بن اخزیا، پادشاه یهودا، یهواخاز بن ییهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود.

۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گاهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد.

۳ پس غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست خزائیل، پادشاه آرام و به دست بنهدد، پسر خزائیل، همه روزها تسلیم نمود.

۴ و یهواخاز نزد خداوند تضرع نمود و خداوند او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه آرام، ایشان را به تنگ می‌آورد.

۵ و خداوند نجات دهنده‌های به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست آرامیان بیرون آمدند و بنیاسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند.

۶ اما از گاهان خانه یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره ماند.

۷ و برای یهواخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده و انگ داشت زیرا که پادشاه آرام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود.

۸ و بقیه وقایع یهواخاز و هر چه کرد و تهور او، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

پس یهواخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش بن یهواخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود.

۱۱ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان بر بعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک مینمود.

۱۲ و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد و تهور او که چگونه با مصیبا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ پیام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

یوآش با پدران خود خوابید و بر بعام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

و الیشع به بیماری ای که از آن مرد، مریض شد و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدربزرگ من! ای ارباب اسرائیل و سوارانش!» و الیشع وی را گفت: «مان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت.

۱۶ و به پادشاه اسرائیل گفت: «مان را بهدست خود بگیر.» پس آن را بهدست خود گرفت و الیشع دست خود را بر دست پادشاه نهاد.

۱۷ و گفت: «نجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و الیشع گفت: «ینداز.» پس انداخت.

و گفت: «یرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «مین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد.

۱۹ و مرد خدا به او خشم نموده، گفت: «بیایست پنج شش مرتبه زده باشی آنگاه ارامیان را شکست میدادی تا تلف میشدند، اما حال ارامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

و الیشع وفات کرد و او را دفن نمودند و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین درآمدند.

۲۱ و واقع شد که چون مردی را دفن میکردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر الیشع انداختند، و چون آن میت به استخوانهای الیشع برخورد، زنده گشت و به پایهای خود ایستاد.

و حزائیل، پادشاه ارام، اسرائیل را در تمامی ایام یهودا خازنه تنگ آورد.

۲۳ اما خداوند بر ایشان رفت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق

و یعقوب بسته بود به ایشان التفات کرد و نخواست ایشان را هلاک سازد، و ایشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت.

پس حزائیل، پادشاه آرام مرد و پسرش، بنهدد به چالش پادشاه شد.
 ۲۵ ویهوآش بن یهواخاز، شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش، یهواخاز به جنگ گرفته بود، از دست بنهدد بن حزائیل باز پس گرفت، ویهوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

امصیا، پادشاه یهودا

در سال دوم یوآش بن یهواخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.

۲ و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلمی بود.

۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد امانه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار مینمود.

۴ لیکن مکان های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی میگذرانیدند و بخوری سوزانیدند.

۵ و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید.

۶ اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.

و او ده هزار نفر از آدمیان را در وادی ملح کشت و سالیان در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یقتیل نامید.

آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهواخاز بن یهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «یا تا با یکدیگر مقابله نمایم.»

و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «ترخارلبنان نزد سر و آزدلبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده، اما حیوان وحشیای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پامال نمود.

۱۰ ادم را البته شکست دادی و دلت تورا مغرور ساخته است پس نفر نمود، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود برمی انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.» اما امصیا گوش نداد. پس یهواش، پادشاه اسرائیل برآمد و او امصیا، پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهوداست، بایکدیگر مقابله نمودند.

۱۲ و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد.

۱۳ و یهواش، پادشاه اسرائیل، امصیا بن یهواش بن اخزی پادشاه یهودا در بیت شمس گرفت و به اورشلیم آمد، حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زایه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت.

۱۴ و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خداوند و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد، ویر غمالمان گرفته، به سامره مراجعت کرد.

و بقیه اعمالی را که یهواش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

و یهواش با پدران خود خوابید و پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعام در جای پادشاه شد.

و امصیا بن یواش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یهواش بن یهواخان، پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود.

۱۸ و بقیه وقایع امصیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟

و در اورشلیم بروی فتنه انگیختند. پس او به لا کیش فرار کرد و از عقبش به لا کیش فرستاده، او را در آنجا کشتند.

۲۰ و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر دود، دفن شد.

۲۱ و تمامی قوم یهودا، عزریار که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش، امصیا، پادشاه ساختند.

۲۲ او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا استرداد ساخت.

یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

و در سال پانزدهم امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا، یربعام بن یهوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد.

۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گاهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود.

۲۵ او حد و اسرائیل را از مدخل حمات تا دریای عربه استرداد نمود، موافق کلامی که بیهوه، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن امتای نبی که از جت حافر بود، گفته بود.

۲۶ زیرا خداوند دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند. و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت.

۲۷ اما خداوند به محو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم نمود لهذا ایشان را بهدست یربعام بن یوآش نجات داد.

و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حمات را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل استرداد ساخت، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خواهید و پسرش زکریادر جایش سلطنت نمود.

عزریا پادشاه یهودا

و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائیل، عزریا بن امصیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.

۲ و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یکلیای اورشلیمی بود.

۳ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد.

۴ لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی میگذرانیدند و بخور میسوزانیدند.

۵ و خداوند، پادشاه را مبتلا ساخت که تار و زوفاتش ابرص بود و در مریضخانههای

- ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری مینمود.
- ۶ و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جایش پادشاه بود.
- در سال سی و هشتم عزریا، پادشاه یهودا، زکریا بن یربعام بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد.
- ۹ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدرانش میکردند، به عمل آورد و از گاهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود.
- ۱۰ پس شلوم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود.
- ۱۱ و بقیه وقایع زکریا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.
- ۱۲ این کلام خداوند بود که آن را به یهو خطاب کرده، گفت: «سران تو تا پشت چهارم بر کسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.
- شلوم، پادشاه اسرائیل**
- در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، شلوم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود.
- ۱۴ و منحیم بن جادی از ترصه برآمده، به سامره داخل شد. و شلوم بن یابیش را در سامره زده، او را کشت و به جایش سلطنت نمود.
- ۱۵ و بقیه وقایع شلوم و فتنهای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.
- ۱۶ آنگاه منحیم تفصیح را با هر چه در آن بود و حد و دوش را از ترصه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌هاش را شکم‌پاره کرد.
- در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، منحیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود.
- ۱۸ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گاهان یربعام بن نباط که اسرائیل

رامر تکب گاه ساخته بود، اجتناب نمود.

۱۹ پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و منحیم، هزار و نه نفره به فول داد تا دست او باوی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد.

۲۰ و منحیم این نقدر را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع متمدولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت نمود.

۲۱ و بقیه وقایع منحیم و هر چه کرد، آباد در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟
پس منحیم با پدران خود خوابید و پسرش فقحیا به جایش پادشاه شد.

منحیم، پادشاه اسرائیل

و در سال پنجاهم عزریا، پادشاه یهودا، فقحیا بن منحیم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود.

۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان بی‌بعمان بنبای که اسرائیل رامر تکب گاه ساخته بود، اجتناب نمود.

۲۵ و یکی از سردارانش، فقح بن رملیا بر او شوریده، او را با راجوب واریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و باوی پنجاه نفر از بنی جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود.

۲۶ و بقیه وقایع فقحیا و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

فقح، پادشاه اسرائیل

و در سال پنجاه و دوم عزریا، پادشاه یهودا، فقح بن رملیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه شد و بیست سال سلطنت نمود.

۲۸ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان بی‌بعمان بنبای که اسرائیل رامر تکب گاه ساخته بود، اجتناب نمود.

در ایام فقح، پادشاه اسرائیل، تغلت فلاسر، پادشاه آشور آمده، عیون و آبل بیت معکه و یانوح و قادش و حاصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به

اسیری برد.

۳۰ و در سال بیستم یوتام بن عزریا، هوشع بن ایله، برققح بن رملیا بشورید و او رازده، کشت و در جایش سلطنت نمود.

۳۱ و بقیه وقایع فتح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

یوتام، پادشاه یهودا

در سال دوم فتح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، یوتام بن عزریا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.

۳۲ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یروشا، دختر صادوق بود.

۳۴ و آنچه در نظر خداوند شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش عزریا کرد، به عمل آورد.

۳۵ لیکن مکان های بلند برداشته نشد و قوم در مکان های بلند هنوز قربانی میگذرانیدند و بخور میسوزانیدند، و او باب عالی خانه خداوند را بنا نمود.

۳۶ و بقیه وقایع یوتام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست.

۳۷ در آن ایام خداوند شروع نموده، رصین، پادشاه آرام و فتح بن رملیا را بر یهودا فرستاد.

۳۸ پس یوتام با پدران خود خوابید و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز بجایش سلطنت نمود.

آحاز، پادشاه یهودا

در سال هفدهم فتح بن رملیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.

۲ و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر یهوه خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل نمود.

۳ و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانید، موافق رجاسات امتهایی که خداوند، ایشان را از حضور بنیاسرائیل اخراج نموده بود.

۴ و در مکان های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی میگذرانید و بخور میسوزانید.

آنگاه رصین، پادشاه آرام، و فتح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده،

- آحاز را محاصره نمودند اما نتوانستند غالب آیند.
- ۶ در آن وقت رصین، پادشاه آرام، ایلت را برای ارامیان استرداد نمود و یهود را از ایلت اخراج نمود و ارامیان به ایلت داخل شده، تا امر وز در آن ساکن شدند.
- ۷ و آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «ن بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه آرام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسته‌اند، رهایی ده.»
- و آحاز، نقره و طلائی را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد.
- ۹ پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیره اسیری برد و رصین را به قتل رسانید.
- و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوربای کاهن فرستاد.
- ۱۱ و اوربای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اوربای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت.
- ۱۲ و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بر آن قربانی گذرانید.
- ۱۳ و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی خود را بر مذبح پاشید.
- ۱۴ و مذبح برنجین را که پیش خداوند بود، آن را از روی خانه، از میان مذبح خود و خانه خداوند آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت.
- ۱۵ و آحاز پادشاه، اوربای کاهن را امر فرموده، گفت: «ربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگردان، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن پاش اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسالت نمایم.»

پس اوریای کاهن بروفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود. و آحاز پادشاه، حاشیه پایبهار ابریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ فرشی گذاشت. ۱۸ و رواق سبت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل میشد، در خانه خداوند به خاطر پادشاه آشور تغییر داد. ۱۹ و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیدر کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهود امکتوب نیست. ۲۰ پس آحاز با پدران خود خوابید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حزقیاد در جایش پادشاه شد.

هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد امانه مثل پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند. ۳ و شلناسر، پادشاه آشور، به ضدوی برآمده، هوشع، بنده او شد و برای او پیشکش آورد. ۴ اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور نفرستاده، پس پادشاه آشور او را بندگانده، در زندان انداخت. و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. ۶ و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشوریه اسیری برد و ایشان را در حلب و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.

اسارت اسرائیل

و از این جهت که بنی اسرائیل به بیوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، نگاه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند. ۸ و در فرایض امتیابی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فرایضی

که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند.

۹ و بنیاسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که درست نبود، سر به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار، مکان های بلند برای خود ساختند.

۱۰ و تمائیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای خویشان ساختند.

۱۱ و در آن جایها مثل امتهایی که خداوند از حضور ایشان رانده بود، در مکان های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت بهجا آورده، خشم خداوند را به هیجان آوردند.

۱۲ و بتها را عبادت نمودند که درباره آنها خداوند به ایشان گفته بود، این کار را مکنید. ۱۳ و خداوند به واسطه جمیع انبیا و جمیع رایشان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت میداد و

میگفت: «ز طریقهای زشت خود بازگشت نماید و او امر و فریض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید.»

اما ایشان اطاعت نموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند.

۱۵ و فریض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی با باطل نموده، باطل گردیدند و امتهایی را که به اطراف ایشان بودند و خداوند، ایشان را در باره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایند، پیروی کردند.

۱۶ و تمامی او امر یهوه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند.

۱۷ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشان را فروختند تا آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند.

۱۸ پس از این جهت غضب خداوند بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

اما یهودا نیز او امر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فریضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند.

۲۰ پس خداوند تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت. زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منشق ساخت و ایشان را بیعام بن نباط را به پادشاهی نصب نمودند و بیعام، اسرائیل را از پیروی خداوند برگردانیده، ایشان را امر تکب گناه عظیم ساخت.

۲۲ و بنیاسرائیل به تمامی گناهی که بیعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند.

۲۳ تا آنکه خداوند اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا مرز به آشور جلای وطن شدند.

و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عوا و حما و سفر و ایلم آورده، ایشان را به جای بنیاسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهایش ساکن شدند.

۲۵ و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند. لهذا خداوند شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند.

۲۶ پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «و ایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است و اینک ایشان را میکشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی دانند.» و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «کی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.»

پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت ئیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه خداوند را باید پرستند.

اما هرامت، خدایان خود را ساختند و در خانه های مکان های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هرامتی در شهر خود که در آن ساکن بودند.

۳۰ پس اهل بابل، سکوت نبوت را و اهل کوت، نزل را و اهل حما، اشیما را ساختند.

- ۳۱ و عویان، نجز و تر تا ک را ساختند و اهل سفر و ایم، پسران خود را برای ادر ملک و عنملک که خدایان سفر و ایم بودند، به آتش میسوزانیدند.
- ۳۲ پس یهوه را میپرستیدند و کاهنان برای مکان های بلند از میان خود ساختند که برای ایشان در خانه های مکان های بلند قربانی میگذرانیدند.
- ۳۳ پس یهوه را میپرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امتهایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده بودند، عبادت مینمودند.
- ۳۴ ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار مینمایند و نه از یهوه میترسند و نه موافق فریض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که خداوند به پسران یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتاری کنند،
- با آنکه خداوند با ایشان عهد بسته بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «ز خدایان غیر مترسید و آنها را سجده ننمایید و عبادت مکنید و برای آنها قربانی مگذرانید.
- ۳۶ بلکه از یهوه فقط که شمار از زمین مصر به قوت عظیم و بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده نماید و برای او قربانی بگذرانید.
- ۳۷ و فریض و احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، بهجا آورید و از خدایان غیر مترسید.
- ۳۸ و عهدی را که با شما بستم، فراموش مکنید و از خدایان غیر مترسید.
- ۳۹ زیرا اگر از یهوه، خدای خود بترسید، او شمار از دست جمیع دشمنان شما خواهد رها کند.»
- اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند.
- پس آن امتهای، یهوه را میپرستیدند و بتهای خود را نیز عبادت میکردند و همچنین پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند تا امر و زرفتر مینمایند.
- حزقیاء، پادشاه یهودا**
- و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیاء بن آحاز، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.
- ۲ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و

اسم مادرش ابی، دختر زکریا بود.

۳ آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد.

۴ او مکان های بلند را داشت و تمائیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین

را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می سوزانیدند.

و او آن را نخستان نامید.

۵ او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل

او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند.

۶ و یهوه خداوند چسپیده، از پیروی او انحراف نورزید و او امری را که خداوند به موسی امر

فرموده بود، نگاه داشت.

۷ و خداوند با او میبود و یهوه هر طرفی که رو می نمود، فیروز می شد و بر پادشاه آشور عاصی

شده، او را خدمت نمود.

۸ او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده بانان تا شهرهای حصار دار شکست

داد.

و در سال چهارم حزقیای پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلمناسر،

پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد.

۱۰ و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیان را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه

اسرائیل، سامره گرفته شد.

۱۱ و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلب و خابور، نهر جوزان،

و در شهرهای مادبان برده، سکونت داد.

۱۲ از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را شنیده بودند و از عهد او و هر چه موسی،

بنده خداوند، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و یهوه عمل نیافریدند.

و در سال چهاردهم حزقیای پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصار دار

یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود.

۱۴ و حزقیای پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «طا کردم،

از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد و زنه

نقره و سی و زنه طلا بر حزقیای پادشاه یهودا گذاشت.

۱۵ و حزقیای تمامی نقرهای را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد.

۱۶ در آن وقت حزقیای طلا را از درهای هیکل خداوند و از ستونهایی که حزقیای، پادشاه یهود آنهارا به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به پادشاه آشور داد.
تهدید اورشلیم

و پادشاه آشور، ترتان و ریساریس و ریشاتی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گاز راست، ایستادند.
۱۸ و چون پادشاه را خواندند، الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبناهی کاتب و یوآخ بن آساف و قایع نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

و ریشاتی به ایشان گفت: «ه حزقیای گویند: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین میگوید:

این اعتماد شما که بر آن توکل مینمایی، چیست؟

تو سخن میگویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الان کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای.

۲۱ اینک حال بر عصای این فی خرد شده، یعنی بر مصر توکل مینمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرورفته، آن را مجروح میسازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بروی توکل مینمایند.

۲۲ و اگر مرا گویند که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن نیست که حزقیای مکان‌های بلند و منبج‌های او را بر داشته است و به یهود او اورشلیم گفته که پیش این منبج در اورشلیم سجده نمائید؟

پس حال با آقا، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم. اگر از

جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت!

پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بدگان آقا، خواهی برگردانید و بر مصر به جهت

ارابه‌ها و سواران توکل داری؟

و ایامن الان بی‌اذن خداوند بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده‌ام، خداوند مرا گفته

است بر این زمین برای آن را خراب کن.»
 آنگاه الیا قیم بن حلقیا و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «منا اینکه بایند گانت به زبان ارامی گفتگو نمایی که آن را میفهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مرد می که بر حصارند، گفتگو نمایی.»
 ربشاقی به ایشان گفت: «یا اقایم مرا نزد آقایت و توفرا ستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشستهاند، نفر ستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخوردند و بول خود را بنوشند؟»
 پس ربشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صد ازد و خطاب کرده، گفت: «لام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید.»

۲۹ پادشاه چنین میگوید: حزقیاشمارا فریب ندهد زیرا که او شمارائی تواند از دست وی برهاند.

۳۰ و حزقیاشمارا بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد.

۳۱ به حزقیاشمارا گوید که پادشاه آشور چنین میگوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هر کس از مو خود و هر کس از انجیر خویش بخورد و هر کس از آب چشمه خود بنوشد.

۳۲ تا بیایم و شمارا به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیر و زمین نان و تا کستانها و زمین زیتونها و نیکو و عسل تازه بمانید و نمیرید. پس به حزقیاشمارا گوید که شمارا فریب میدهد و میگوید: یهوه ما را خواهد رهانید.

۳۳ آیا هیچ کدام از خدایان امتهای هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رهانیده است؟

خدایان حما و ارفاد بکجا بید؟ و خدایان سفر و ایم و هینع و عوا بکجا؟ و آیا سامره را از دست من رهانید هاند؟

از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داد هاند تا یهوه، اورشلم را از دست من نجات دهد؟»

اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید.

۳۷ پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبانه کاتب و یوآخ بن آساف وقایع نگار با جامه دریده نزد حزقیآ آمدند و سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

پیشگویی رهایی اورشلیم

و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه خدا او نداد داخل شد.

۲ و الیاقیم، ناظر خانه و شبانه کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا بن آموص نبی فرستاده،

به وی گفتند: «ز قیاً چنین میگوید که» مر و ز روز تنگی و تادیب و اهانت است زیرا که پسران به فم رحم رسیده هاند و قوت زاپیدن نیست.

۴ شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ربشاقی را که آقایش، پادشاه آشور، اورا برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، تویخ نماید. پس برای بقیهای که یافت میشوند، تضرع نما.»
و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند.

۶ و اشعیا به ایشان گفت: «ه آقای خود چنین گویند که خداوند چنین میفرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفتند، مترس.

۷ همانا روحی بر او میفرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که بالبنه جنگ میکرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است.

۹ و در باره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده (است) س چون شنید (بار دیگر ایلیچیان نزد حزقیآ فرستاده، گفت:

«ه حزقیآ، پادشاه یهودا چنین گویند: «دای تو که به او توکل مینمائی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد.

۱۱ اینک توشنیدهای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل

هلاک ساختهند، و آیات و رهایی خواهی یافت؟
 آیا خدایان امتهایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف
 و بنی عدن که در تلسار میباشند، ایشان را نجات دادند؟
 پادشاه حمات نجاست؟ و پادشاه ار فاد و پادشاه شهر سفر و ایم و هینع و عوا؟»

دعای حزقیا

و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیابه خانه خداوند در آمده،
 آن را به حضور خداوند پهن کرد.

۱۵ و حزقیا نزد خداوند دعا نموده، گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کرویوان
 جلوس مینمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را
 آفریده‌ای.

۱۶ ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای خداوند چشمان خود را
 گشوده، بین و سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است،
 استماع نما.

۱۷ ای خداوند، راست است که پادشاهان آشور امتهای تو را از میان ایشان را خراب کرده
 است،
 و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان از چوب
 و سنگ. پس به این سبب آنها را تپاه ساختند.

۱۹ پس حال یهوه، خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند
 که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»

نبوت اشعیا

پس اشعیا بن آموص نزد حزقیاف فرستاده، گفت: «هوه، خدای اسرائیل، چنین میگوید:
 آنچه را که در باره سنحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم.

۲۱ کلامی که خداوند در باره اش گفته، این است: آن با که، دختر صهیون، تو را
 حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است.

۲۲ کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که بروی او از بلند کرده،
 چشمان خود را به علین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟
 به واسطه رسولان، خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای: به کثرت اربابه‌های خود بر

بلندی کوهها و به اطراف لبنان برآمد هام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نمود، به بلندی اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شد هام.

۲۴ و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و به کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک خواهم کرد.

۲۵ آیا شنیدهای که من این را از زمان سلف کردهام و از ایام قدیم صورت داد هام و الان، آن را به وقوع آورد هام تا تو به ظهور آمده و شهرهایی حصاردار را خراب نموده، به توده‌های ویران مبدل سازی؟

از این جهت، ساکنان آنها کم قوت بوده، ترسان و نجمل شدند، مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای که پیش از رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

«ما من نشستن تورا و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری، میدانم.

۲۸ چونکه خشمی که بر من داری و غرورتو، به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لبهایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای، برخواهم گردانید.

«علامت، برای تو این خواهد بود که امسال غله خود رو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید و در سال سوم بکارید و بدروید و تا کستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. ۳۰ و بقیهای که از خاندان یهودارستگار شوند، با دیگریه پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد.

۳۱ زیرا که بقیهای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه این را بجا خواهد آورد.

«نا بر این خداوند در باره پادشاه آشور چنین میگوید که «این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و من جنیق را در پیش آن بر نخواهد افراشت. ۳۳ به راهی که آمده است به همان بر خواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. خداوند این را میگوید.

۳۴ زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود، آن را نجات خواهم داد.»

پس فرشته خداوند در آن شب بیرون آمده، صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشور را زد و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها لاشه‌های مرده بودند.

۳۶ و سنحاریب، پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در نینوی ساکن شد.

۳۷ و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش، نسر و کعبه عبادت میکرد، پسرانش در ملک و شرآصرا و راه شمشیر زدند، و ایشان به زمین آزارات فرار کردند و پسرش آسرحدون بهجایش سلطنت نمود.

بیماری حزقیای

در آن ایام، حزقیای بیمار و مشرف به موت شد و اشعیا بن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت:

«داوند چنین میگوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که میمیری و زنده نخواهی ماند.»
آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خداوند دعا نموده، گفت:

«ای خداوند مسالت اینکه بیادآوری که چگونه به حضور توبه امانت و به دل کامل سلوک نمودهام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آوردهام.» پس حزقیای از زاری بگریست.
و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت:

«رگرد و به پیشوای قوم من حزقیای بگو: خدای پدرت، داود چنین میگوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه خداوند داخل خواهی شد.»

۶ و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.»
و اشعیا گفت که «رعی از انجیر بگیرید.» و ایشان آن را گرفته، بردمل گذاشتند که شفایافت.

و حزقیای به اشعیا گفت: «لامتی که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خداوند خواهم برآمد، چیست؟»

و اشعیا گفت: «لامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، بجا

خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟»
 حزقیاف گفت: «هل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.»

پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از در جاتی که بر ساعت آفتابی آحاز یابین رفته بود، ده درجه برگردانید.

مر سلین از بابل

و در آن زمان، مرو دک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیاف رستاد زیرا شنیده بود که حزقیاف بیمار شده است.

۱۳ و حزقیاف ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هر چه را که در خزاین او یافت میشد، به ایشان نشان داد، و در خانهاش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیاف آن را به ایشان نشان نداد.

۱۴ پس اشعیای نبی نزد حزقیاف پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیاف جواب داد: «ز جای دور، یعنی از بابل آمده اند.»

او گفت: «رخانه تو چه دیدند؟» حزقیاف جواب داد: «رچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»
 پس اشعیاب حزقیاف گفت: «لام خداوند را بشنو:

اینک روزها می آید که هر چه در خانه توست و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده اند، به بابل برده خواهد شد. و خداوند میگوید که چیزی باقی نخواهد ماند.

۱۸ و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.»

حزقیاف به اشعیاف گفت: «لام خداوند که گفتی نیکوست.» و دیگر گفت: «راینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

و بقیه وقایع حزقیاف و تمامی تهور او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، ایاد در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟

پس حزقیاف پادشاهان خود خواید و پسرش، منسی بهجایش سلطنت نمود.

منسی، پادشاه یهودا

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. و اسم مادرش حفصیه بود.

۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق رجاسات امت هابی که خداوند، آنها را از حضور بنی اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود.

۳ زیر امکانهای بلند را که پدرش، حزقیال خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبحها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی که اخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد.

۴ و مذبحها در خانه خداوند بنا نمود که در بارهاش خداوند گفته بود: «سم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت.»

و مذبحها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود.

۶ و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری میکرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مرواده مینمود. و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد.

۷ و تمثال اشیره را که ساخته بود، در خانههای که خداوند در بارهاش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت بر پا نمود.

۸ و پایهای اسرائیل را از منی که به پدران ایشان دادهام بار دیگر آواره نخواهم گردانید. به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.»

اما ایشان اطاعت ننمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت هابی که خداوند پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند. و خداوند به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت:

«ونکه منسی، پادشاه یهودا، این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال اموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به تهای خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت،

بنابراین یهوه، خدای اسرائیل چنین میگوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشهای هر که آن را بشنود، صدا خواهد کرد.

۱۳ و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه اخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی بشقاب رازدوده و واژگون ساخته، آن را پاک میکند.

۱۴ و بقیه میراث خود را برانگنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد،

چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آورند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آورند.»

و علاوه بر این، منسی خون پیگهان را از حدزاده ریخت تا اورشلیم را سراسر بر کرد، سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر خداوند ناپسند است بجا آورند.

و بقیه وقایع منسی و هر چه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟

پس منسی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در باغ عزادفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

آمون، پادشاه یهودا

آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسام مادرش مثلثت، دختر حاروص، از یطبه بود.

۲۰ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود.

۲۱ و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت های را که پدرش بر ستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود.

۲۲ و یهوه، خدای پدران خود را ترک کرده، به طریق خداوند سلوک ننمود.

۲۳ پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانهاش کشتند.

۲۴ اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند و اهل زمین پسرش، یوشیارد را جایش به پادشاهی نصب کردند.

۲۵ وبقیه اعمالی که آمون بجا آورد، آیدر کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهود امکتوب نیست؟
ودر قبر خود در باغ عزادفن شد وپسرش یوشیا بهجایش سلطنت نمود.

بازیانی تورات

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلم سی ویک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عدایه، از بصقت بود.

۲ و آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نورزید.
و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را به خانه خداوند فرستاده، گفت:

«زد حلقیاریس کهنه برو و انقرهای را که به خانه خداوند آورده میشود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع میکنند، بشمارد.

۵ و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گاشته شده اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خداوند کار میکنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند، یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.»
امانقرهای را که به دست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند. و حلقیاریس کهنه، به شافان کاتب گفت: «تاب تورات را در خانه خداوند یافتم.»
و حلقیاریس کاتب را به شافان داد که آن را خواند.

۹ و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «نگانت، انقرهای را که در خانه خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گاشته بودند، سپردند.»

و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «لقیا، کاهن، گلابی به من داده است.»
پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید.

۱۲ و پادشاه، حلقیاریس کاهن و اخیقام بن شافان و عکبور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را مرفر موده، گفت:

«روید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا در باره سخنانی که در این کتاب یافت میشود، مسالت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما فروخته شده است، عظیم میباشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه در باره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

پس حلقیای کاهن و اخیقام و عکبور و شافان و عسایان نزد حلدیه نیه، زن شلام بن تقوه بن حرحس لباس دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود. و با وی سخن گفتند.

۱۵ و او به ایشان گفت: «هوه، خدای اسرائیل چنین میگوید: به کسیکه شمار از دهن من فرستاده است، بگویند:

خداوند چنین میگوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است،

چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانید تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد.

۱۸ لیکن به پادشاه یهودا که شمارا به جهت مسالت نمودن از خداوند فرستاده است، چنین بگویند: یهوه، خدای اسرائیل چنین میفرماید: در باره سخنانی که شنیدهای

چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرا در باره این مکان و ساکنانش شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور خداوند متواضع شده، لباس خود را دریدی، و

به حضور من گریستی، بنابراین خداوند میگوید: من نیز تورا اجابت فرمودم.

۲۰ لهذا اینک من، تو را نزد پدرانت جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده

خواهی شد و تمامی بلایا که من بر این مکان میرسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

تجدید عهد

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند.

۲ و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم،

چه کوچک و چه بزرگ، به خانه خداوند برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه خداوند یافت شد، در گوش ایشان خواند.

۳ و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور خداوند عهد بست که خداوند را پیروی نموده، او امر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند.

و پادشاه، حلقیا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در امر فرمود که تمامی ظروف را که برای بعل و اشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل خداوند بیرون آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت ئیل برد.

۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهود تعیین نموده بودند تا در مکان های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور میسوزانند، و آنان را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور میسوزانیدند، معزول کرد.

۶ و اشیره را از خانه خداوند، بیرون از اورشلیم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای عوام الناس پاشید.

۷ و خانه های لواط را که نزد خانه خداوند بود که زنان در آنها خیمه ها به جهت اشیره می یافتند، خراب کرد.

۸ و تمامی کاهنان را از شهرهای یهود آورد و مکان های بلند را که کاهنان در آنها بخور میسوزانیدند، از جعب تا بر شمع نجس ساخت، و مکان های بلند دروازه ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم ساخت.

۹ لیکن کاهنان، مکان های بلند، به مذبح خداوند در اورشلیم بر نیامدند اما نان فطیر در میان برادران خود خوردند.

۱۰ و توف را که در وادی بنی هنوم بود، نجس ساخت تا کسی پسریاد دختر خود را برای مولک از آتش نگذرانند.

۱۱ و اسبانی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حجره تنملک خواجهسرا در پیرامون خانه بودند، از مدخل خانه خداوند دور کرد و ارباب های آفتاب را به آتش سوزانید.

۱۲ و مذبح‌هایی را که بر پشت بام بالا خانه آحاز بود و پادشاهان یهود آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که منسی در دوصحن خانه خداوند ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید.

۱۳ و مکانهای بلند را که مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اشتورت، رجاست صید و نیان و برای کوش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی عمون، ساخته بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت.

۱۴ و تمائیل را خرد کرد و واشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت.

و نیز مذبحی که در بیت ئیل بود و مکان بلندی که بر بعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و واشیره را سوزانید.

۱۶ و یوشیا ملتفت شده، قبرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام خداوند که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن نداد در داد.

۱۷ و پرسید: «این مجسمهای که میبینم، چیست؟» «مردان شهری را گفتند:» بر مرد خدایی است که از یهود آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت ئیل کرده‌ای، ندا کرده بود.»

او گفت: «ن را او گذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، وا گذاشتند.

۱۹ و یوشیا تمامی خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (داوند) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت ئیل کرده بود، عمل نمود.

۲۰ و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «یدفصح را به نحوی که در این کتاب عهد مکتوب

است، برای خدای خود نگاه دارید.»
به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل داوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودانگه داشته نشد.

۲۳ اما در سال هجدهم، یوشیایادشاه، این فصیح را برای خداوند در اورشلیم نگاه داشتند. و نیز یوشیای صاحب اجنه و جادوگران و ترافیم و تها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه خداوند یافته بود، بهجا آورد.

۲۵ و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به خداوند رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.
اما خداوند از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد.

۲۷ و خداوند گفت: «هوذا رانیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانهای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

و بقیه وقایع یوشیای هر چه کرد، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون فرعون (اورادید، وی را در مجد و کشت.

۳۰ و خادمانش او را در اربابه نهاده، از مجد و به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیای را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیاز لینه بود.

۳۲ و او آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به

عمل آورد.

۳۳ و فرعون نکوه، اورادر ربله، در زمین حمات، در بند نهاد تادار اورشليم سلطنت

نماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد.

۳۴ و فرعون نکوه، الیا قیم بن یوشیارا به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و

اسمش را به یهویا قیم تبدیل نمود و یهوا حازرا گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد.

۳۵ و یهویا قیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق

فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هر کس موافق تقویم او به زور گرفت

تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

یهویا قیم، پادشاه یهودا

یهویا قیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشليم سلطنت کرد و اسم

مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود.

۳۷ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل

آورد.

و در ایام او، نبوکدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهویا قیم سه سال بنده او بود. پس برگشته،

از او عاصی شد.

۲ و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای ارامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی

عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن راهلاک سازد، به موجب کلام خداوند

که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود.

۳ به تحقیق، این از فرمان خداوند بر یهودا واقع شد تا ایشان را به سبب گاهان منسی و هر چه

او کرد، از نظر خود دور اندازد.

۴ و نیز به سبب خون بیگانهانی که او ریخته بود، زیرا که اورشليم را از خون بیگانهان پر

کرده بود و خداوند نخواست که او را عفو نماید.

۵ و بقیه وقایع یهویا قیم و هر چه کرد، آید در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب

نیست؟

پس یهویا قیم با پدران خود خوابید و پسرش یهویا کین به جایش پادشاه شد.

۷ پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هر چه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.
یهویاکین، پادشاه یهودا

و یهویاکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نحو شطاد ختر الناتان اورشلمی بود.

۹ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد. در آن زمان بندگان نیوکد نصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند. و شهر محاصره شد.

۱۱ و نیوکد نصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگانش آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد.

۱۲ و یهویاکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگانش و سردارانش و خواجهرسایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد، و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

و تمامی خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلائی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه خداوند ساخته بود، به موجب کلام خداوند، شکست.

۱۴ و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده هزار نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت گران و آهنگران رانیز، چنانکه سوای مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند.

۱۵ و یهویاکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجهرسایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد.

۱۶ و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد.

۱۷ و پادشاه بابل، عموی وی، متنیارادر جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیامبدل ساخت.

صدقیامبدل، پادشاه یهودا

صدقیامبدل بیست و یک ساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد

واسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لبنه بود.

۱۹ آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه یهواقیم کرده بود، به عمل آورد.

۲۰ زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صد قیاریاد شاه بابل عاصی شد.

سقوط اورشلیم

و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود.

۲ و شهر تا سال یازدهم صد قیاریاد شاه، محاصره شد.

۳ و در روز نهم آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود.

۴ پس در شهر رخنهای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه‌های که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (پادشاه (به راه عریض) رفت.

۵ و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحابه اورسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند.

۶ پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و پیرا و فتوی دادند.

۷ و پسران صد قیاریا پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صد قیاریا کیندند و او را به دوزنجیر بسته، به بابل آوردند.

و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه، سلطان بابل، نبوزرادان، رئیس جلا دان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد.

۹ و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید.

۱۰ و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلا دان بودند، حصارهای اورشلیم را به

هر طرف منهدم ساختند.

۱۱ ونبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقیمانده بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد.

۱۲ امارتیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی وا گذاشت. و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خداوند بود و پایها و دریاچه برنجینی را که در خانه خداوند بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند.

۱۴ و دیگرها و خاک اندازها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت میکردند، بردند.

۱۵ و مجرها و کاسه های معنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد.

۱۶ امداد و ستون و یک دریاچه و پایه هایی که سلیمان آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، وزن برنج همه این اسباب بی اندازه بود.

۱۷ بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گردا گرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکهاش بود.

و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کهنه، و صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.

۱۹ و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از اتانی که روی پادشاه را امیدیدند و در شریافت شدند و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت راسان میدید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شریافت شدند، از شهر گرفت.

۲۰ و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد.

۲۱ و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حیات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نبودند که نصر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جدلیا بن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت.

۲۳ و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیار احا کم

قرار داده است، ایشان نزد جدلیا به مصفیه آمدند، یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحنا بن قاری

وسر ایابن تخومت نطوفاتی ویا زنیابن معکاتی با کسان ایشان.
 ۲۴ وجدلیابرای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: «زندگان
 کلدانیان مرسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نماید و برای شما
 نیکو خواهد بود.»
 اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نثنیابن الیشمع که از ذریت پادشاه بود، به اتفاق
 ده نفر آمدند و جدلیارازند که بمرد و یهودیان و کلدانیان رانیز که با او در مصفیه بودند) شتند.
 □□ و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که
 از کلدانیان ترسیدند.

آزادی یهو یا کین

و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهو یا کین، پادشاه یهودا،
 واقع شد که اوایل مرودک، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یهو یا کین، پادشاه
 یهودا را از زندان برافراشت.
 ۲۸ و با او سخنان دلا و بیز گفت و کرسی او را بالا تراز کرسیهای سایر پادشاهانی که با او
 در بابل بودند، گذاشت.
 ۲۹ و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی
 نان میخورد.
 ۳۰ و برای معیشت او و وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش
 از جانب پادشاه به او داده میشد.

قدیم ترجمہ

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the Persian
language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on Apr from source files dated Aug
cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f